

# با بت همه چیز ما را ببخشید!

برای خسوف اندوهبار سعید راد

**امید مافی:** دیگر برای علی خوشدست زمین جاذبه‌ای نداشت. دیگر آبتنی در برکه خیال او را محظوظ نمی‌کرد. دیگر جامعه بی‌تعامل و بی‌تسامح، در نهایت تغافل چشم‌های زاغ آرتیستی که در تاریکی محض سینما دلبری می‌کرد را به خاطر نیاورد و دیگر کسی محض رضای هستی و نیستی يك شاخه ارکیده به خلوت يك برگزیده هدیه نداد.

جهان آنقدر نازیبا شد که علی خوشدست در هُرم گرمای تموز دست از زندگی شست، ناخن‌هایش را گرفت، حمام کرد، لباس فرشتگان را بر تن کرد و دور چشم‌ها کرکره رویاهای سترون را پایین کشید و برای همیشه به تعطیلات رفت. به جایی امن در امتداد فلق یا شفق تا به زیستن در ارتفاع پست خو نگیرد و به پرتاب شدن از قله ابدیت رضایت دهد.

صادق کرده مشتکی و لوطی که روزگاری با ویتترین‌ها رابطه داشت و پی در پی برستیغ ژورنال می‌درخشید، چند قدم به هشتاد سالگی وقتی کسوف آرزوهایش را نظاره کرد به خسوفی اندوهبار تن داد تا آن سوی دیوار دنیا، به گعده اهالی آرام سرزمین سایه‌ها پا بگذارد و با اتوریته پایان‌ناپذیرش جماعتی را مسحور کاراکترش کند.

و چقدر بی‌رحم بود دنیا که پس از بازگشت کلنل به پرده نقره‌ای او را به جا نیاورد تا هرگز هوس دم و بازدم در این محنت‌آباد به سرش نزند و پیش از پت‌پت کردن گردسوزِ گرد گرفته باورهايش خود را به خاک بسپارد.

چند روز پس از آنکه او را در گورستان بکارند و به بذر دل‌انگیزش آب دهند، شاید در حیص و بیص این فراموشستان کسی یاد بازیگری که يك تنه «دوئل» را تماشایی کرد، نیفتد و تنابنده‌ای زیر تازیانه خاطرات پلان‌های ماندگارش را به خاطر نیاورد که صد البته این رسم حزن‌انگیز دنیای سفله است. آن سوتر اما بذر مردی خوش قامت‌تر از سروها و صنوبرها افشانده می‌شود و در پلك به هم زدنی به نهالی سبز بدل خواهد شد.

شراره نسیان اما تا همین لحظه، تا هنوز، وجدان‌های خاموش را دچار حریق می‌کند. مشتعل می‌کند تا برخی در خلوت و جلوت کمی به این بیندیشند که چگونه سلبریتی‌های بی‌هنر، یکشبه جایی هنرمندی باهیمنه را گرفتند تا سناریوی خدا حافظ رفیق برای سعید راد تکرار شود و او که در کیلومترهای آخر به دشواری نفس می‌کشید، نفسی از ته دل بکشد

و بیافسوس به اقیانوس جاودانگی پیوند و فراتر از اورانوس، جلوس کند روی اورنگی سپید و مجلل.

مرگ برای مردی که زیر تگرگ نسیان، دلیل متقنی برای ادامه حیات نیافت و از حیاط يك غم آشیان به پشت بام برزخ پرواز کرد، تلخ و تعب نبود. گاهی جهان آنقدر بد تا می‌کند که ستاره‌ای از یادگریخته نفس‌های خود را تا کرده وها کرده، نظیفتر از هر وقت دیگر به ملاقات زلالِ آسمان می‌رود. گاهی آنقدر نامهربانی چکه چکه فرو می‌چکد که يك نفر تمام اپیزودها و سکانس‌های سرخوشانه خویش را وا می‌گذارد و در دنج‌ترین جای قبرستان کم سوترین فانوس را روشن می‌کند.

بدرود آقای سعید راد. ببخشید که زمین جای خوبی برای سپیدارهای بالا بلند نبود. ببخشید که این جماعت گیج از فرط گرفتاری یادشان رفت چگونه در نهایت دلمردگی دست‌تان به آسمان رسید و رها شدید از هر چه بود و نبود. بابت همه چیز ما را ببخشید!

نام‌تان را بالای این شعر گذاشته‌ام، داغ‌های‌تان را... بگذریم، وعده ما پنجشنبه‌ها، با دو صندلی خالی.